

مخصوصاً در میان پیروان سنی داشته باشد توصیف و بیان شده است پس از وی تعلیم و تعلم فلسفه استدلالی مخصوصاً در جهان تشیع ادامه پیدا کرد، ولی دیگر عنوان مرکزیت را در حیات عقلی اسلام نداشت...»<sup>۱</sup> مکتب ارسطویی در اواخر قرون وسطا کمابیش مورد قبول جهان غرب قرار گرفت و از برکت آن مقدمات رنسانس و تجدید حیات علم و ادب در قرن هفدهم فراهم گردید ولی غزالی که زاینده محیط اجتماعی عصر خود بود به پیروی از اوضاع منحط و ارتجاعی زمان، مکتب ارسطویی را که به عقل و استدلال بشری احترام می گذاشت و حوزه قدرت یزدان را محدود می کرد از درون حیات عقلی اسلامی بیرون کشید درحقیقت عقل و شعور بشری را زندانی کرد و به طایر اندیشه صاحب نظران، اجازه پرواز و کشف حقیقت را نداد.

مکاتب فلسفی  
به نظر غزالی

افکار و اندیشه های غزالی را از مطالعه کتاب «المنقذ من الضلال» به خوبی می توان دریافت وی ضمن گفتگو «در اصناف فلاسفه و اینکه عنوان کفر همه آنان را شامل می شود» می نویسد: «بدانکه

ایشان با اینکه فرقه های فراوان و مذاهب گوناگون دارند به سه قسمت تقسیم می شوند: ذمیران، طبیعیان و الاهیان. صنف اول، دهریان و آنان گروهی بوده اند از پیشینیان منکر آفریدگار توانا و گرداننده جهان و چنان می پنداشتند که جهان به همین صورت که هست بیوسته بوده نه اینکه سازنده بی آن را به وجود آورده باشد، و نیز اینکه جانور از نطفه پدید می آید و نطفه از جانور. چنین بوده و بیوسته چنین خواهد بود اینان زنادقه اند.

صنف دوم، طبیعیان و آنان گروهی اند که در جهان طبیعت و شگفتیهای جانوران و گیاهان، بسیار جستجو می کنند و در علم اندامهای جانوران سخت می اندیشند و به همین جهت عجایی از صنع خدای تعالی و بدایع حکمت او دیده اند که ناچار به این معترف شده اند که قادر حکیمی هست که به رعایت کارها و مقاصد آنها آگاه است؛ هیچکس نیست که در علم تشریح و منافع اندامها مطالعه کند، و این دانش، ناگزیر برای او حاصل نشود... این گروه از آن جهت که سخت در طبیعت به کاوش می پردازند برایشان چنان نمودار شده است که اعتدال مزاج اثر بزرگی در قوام نیروهای حیوانی دارد، پس چنان پنداشته اند که نیروی خرد آدمی وابسته به مزاج اوست و چون مزاجش باطل شود، آن نیز باطل و معدوم می شود، و چون معدوم شد به پندار ایشان، بازگردانیدن چیز نیست شده، مطابق عقل، درست در نمی آید پس بر آن شده اند که نفس می میرد و

بازگشت ندارد و به همین جهت منکر روز دیگر و بهشت و دوزخ و رستاخیز و شمار شده‌اند و چنین است که در نزد ایشان نه فرمانبرداری را پاداش است نه نافرمانی را کیفر... ایشان نیز زنادقه‌اند چه ریشهٔ ایمان، ایمان به خدا و روز دیگر است و ایشان با آنکه به خدا ایمان دارند منکر روز دیگرند.

صنف سوم، الاهیان و آنان متأخران از فلاسفه‌اند و از ایشان است، سقراط که استاد افلاطون بود، و افلاطون که استاد ارسطو بود، و ارسطو که منطق را برای ایشان تدوین کرد، و علم را پیراست و آنچه را که از پیش ساخته و پرداخته نبود، چنین کرد، و آنچه را که از علوم که ناپخته و نارسیده بود به کمال رسانید، و ایشان همه، دو صنف دهریان و طبیعیان را رد کرده‌اند... جز اینکه از بازمانده‌های کفر و بدعت ایشان چیزهایی برای خود نگاه داشته‌اند، پس واجب است که همهٔ آنان را با آن فیلسوفان مسلمان که پیروی آنان کرده‌اند، همچون ابن‌سینا و فارابی و غیر ایشان کافر بدانیم، ولی باید دانست که هیچکدام از فیلسوفان مسلمان، در نقل علم ارسطو، به اندازهٔ این دو تن (ابن‌سینا و فارابی) توانایی نشان نداده‌اند و آنچه دیگران نقل کرده‌اند خالی از خلط و اشتباه نیست که مایهٔ شوریدگی عقل مطالعه‌کننده می‌شود و نمی‌فهمد که آنان چه می‌خواهند بگویند و چگونه می‌شود چیزی را که فهمیده نشده، رد کرد، یا پذیرفت؟

و مجموع آنچه در نزد ما از فلسفه ارسطو درست است، همان است که این دو مرد نقل کرده‌اند و منحصر در سه قسم است: يك قسم که باید آن را کفر شمرد، قسم دوم که باید آن را بدعت شمرد و قسم سوم آنکه منکر شدن آن واجب نیست.

در اقسام علوم فلسفی بدانکه علوم ایشان برحسب هدفی که ما خواستار آن هستیم شش قسم است: ریاضی، منطقی، طبیعی، الهی، سیاسی، اخلاقی. اما ریاضیات، به حساب و هندسه و علم هیئت عالم تعلق دارد و هیچ چیز آن به امور دینی، نفیاً و اثباتاً بستگی ندارد بلکه مسائلی برهانی است که پس از فهم و معرفت آنها، راهی برای انکار وجود ندارد.

و از این علوم دو زبان برمی‌خیزد: نخست اینکه هر کس در آنها نظر کند، از دقایق آنها و از آشکاری استدالات آنها دچار شگفتی می‌شود و به همین جهت در حق فلاسفه اعتقاد نیکو پیدا می‌کند، و چنان می‌بندارد که همه دانشهای ایشان از جهت وضوح و استحکام برهان، همسنگ با علم ریاضی است و چون از کفر و انکار خدای ایشان چیزهایی به گوش او رسیده است به تقلید محض، کافر می‌شود و با خود می‌گوید اگر



دین حقیقتی داشت ناچار با این دقتی که اینان در این علم دارند از نظرشان پنهان نمی ماند و با کفر و انکاری که از ایشان شنیده، پیش خود استدلال می کند، که حق همین کفر و انکار است... و این آفت و زیان بزرگی است که برای جلوگیری از آن، لازم است همه کسانی را که در این علوم خوض می کنند از آن باز دارند... و آفت و زیان دوم از جانب کسی برمی خیزد که دوست اسلام ولی نادان است و چنان گمان دارد که باید از راه هر علمی که منسوب به ایشان است، به یاری دین برخیزند و به همین جهت منکر همه علوم ایشان می شود، و آنان را نادان می خواند حتی گفته ایشان را درباره خسوف و کسوف انکار می کند و می پندارد که آنچه در این باره گفته اند خلاف شرع است. چون چنین سخنان به گوش کسی برسد که اینگونه مطالب را از طریق برهان، قاطع می دارند در برهان خود شک نمی کند، بلکه چنان معتقد می شود که اسلام، بر جهل و انکار برهان قاطع بنا شده است و به همین جهت، بهر ش به فلسفه و کینه اش به اسلام افزونتر می شود و هر کس پندارد که اسلام با انکار این علوم یاری می شود، در حق اسلام جنایتی بزرگ روا داشته است...

تصور و تصدیق  
 اما منطقیات، هیچ چیز آن نفیاً و اثباتاً به دین تعلق ندارد، بلکه عبارت از نگرستن و تحقیق در راههای استدلال و قیاسات و شرایط مقدماتی برهان و کیفیت ترکیب آن و شرایط حد درست و کیفیت ساختن آن است و اینکه علم یا (تصور) است و راه رسیدن به آن حد است، و یا «تصدیق» است که راه شناختن آن برهان است.

و در همه اینها چیزی نیست که شایسته انکار باشد... اگر انکار کنند، نتیجه اش این می شود که کسی که اهل منطقی است در حق عقل انکارکننده اعتقاد بد پیدا می کند، و حتی این بد اعتقادی نیز ممکن است در حق این شخص، برای مرد منطقی حاصل شود چه تصور می کند که دین او به چنین انکاری وابسته است و اما علم طبیعیات، بحث در اجسام عالم آسمانها و ستارگان است و آنچه زیر آنهاست از اجسام مفرد همچون آب و هوا و خاک و آتش و اجسام مرکب همچون جانور و گیاه و معادن و اسباب تغییر و استحاله و آمیختن آنها و این شبیه است به جستجویی که پزشک در تن آدمی و اعضای رئیسه و خادمه آن می کند و درصدد یافتن علتهای گشتن مزاج است و همان گونه که شرط دین آن نیست که مرد مؤمن منکر علم طب شود، همین طور هم انکار علم طبیعیات، جز در موارد

خاص که در کتاب «تهافت الفلاسفه» و کتابهای دیگر خود آورده‌ام رزوا نیست...<sup>۱</sup>

### نظری کلی به عقاید و نظریات معتزله

۱. پیروان مکتب اعتزال، بل صراط را که از مو نازکتر و از شمشیر تیزتر است و باید برای رسیدن به جهان دیگر از آن بگذریم، منکر شدند.
۲. سعی می‌کردند نظریه توحید را از هرگونه تاریکی و آلودگی یاوهرهای ارثی توده‌ها، مخصوصاً در مورد اخلاق و متافیزیک دور سازند.
۳. خدا را عادل می‌شمردند.
۴. مذهب ارسطو دربارهٔ ازلیت جهان، ناگسستی بودن قوانین طبیعت، و انکار علم خدا به جزئیات، حائلی بود که متکلمان خردگرای مسلمان را از شاگردان ارسطو جدا می‌کرد.
۵. انسان آفرینندهٔ کارهای خود و مسئول آنهاست.
۶. بنا بر اصل کلی «قاعدهٔ لطف» بر خدا واجب است که عادل باشد و در قبال ناملایماتی که بشر تحمّل می‌کند، در این دنیا یا در جهان دیگر به او پاداش بدهد، بدین سان آنها اختیار نامحدود خدا را؛ لایسثل عما یفعل، تحت ضابطه درآوردند و خدای فعال مایشاء که در عمل خود آزادی کامل دارد و برای بهشت و دوزخ هیچ ضابطه و قاعده‌یی قابل نیست از میدان عمل خارج کردند. به قول غولد، دانشمند مجارستانی: «معتزله عقیدهٔ عدالت الهی را تا جایی تکامل دادند که انسان آزاد را در برابر خدایی نهادند که در کارهایش اختیار نام نداشت.»
۷. معتزله به «بید مطلق» قابل بودند و خرد را ترازوی سنجش خوب و بد می‌شمردند. نه ارادهٔ خدایی را، پس «خوب» نه از آن جهت نیکوست که خدا دستور داده، بلکه چون خود نیکو بود، خدا بدان دستور داده است.
۸. به نظر شیخان مکتب کلاسیک، خدا بینا، شنوا، خشمگین و خندان است، می‌نشیند، می‌ایستد و از دستها، پاها و گوشهایش، در قرآن و حدیث و متون دیگر گفتگوی بسیار شده است.



۹. نام مفسران قدیم، که می‌گفتند خدا گوشت و خون و اعضای دیگر دارد همه می‌شناسند. اینها به همین اندازه قانع بودند که بنا بر نص قرآن: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ = چیزی مانند او نیست (شورا ۴۲:۱۱). نباید اعضای او را مانند اعضای آدمی تصور کرد. به نظر آنها نمی‌توان موجودی تصور کرد که ماده و جوهر نباشد، خدا را «عقل خالص» فرض کردن، به نظر آنان کفر و زندقه می‌بود.

در باره باورهای شیعی مآبانه، هیچ تصویر مستند به قرآن از خدا، به سادگی تصویری که در آیه قیامت ۲۴:۷۵ هست، دیده نمی‌شود که: روز رستاخیز نیکوکاران، خدا را رودر رو خواهند دید، این برای معتزله پذیرفتنی نبود... آن‌هم با آن تفسیر صاف و پوست‌کنده که در حدیث آمده است: همچنانکه ما چهاردهم را می‌بینید... بنا بر این مسأله دیدن مادی خدا به چشم سَرِّ، که معتزله به وسیله تأویلهای مجازی از پذیرش واژه گریانه‌ی آن شانه خالی می‌کردند. هسته اصلی اختلاف ایشان و مخالفانشان گردید.

۱۰. شیخان قدیم: قرآن را قدیم، ازلی و نامخلوق می‌انگاشتند، درحالی که معتزله معتقد به مخلوق بودن قرآن بودند.

نتایج شوم  
تحلیل عقیده

به قول غولد دانشمند سبجارتانی: «هیچیک از بدعت‌های معتزلی به این اندازه به کشاکش تند نیفتاد و آثرش از مرزهای مدرسه و دانشجویان به زندگی نوده‌ها کشیده نشد. مأمون خلیفه عباسی به طرفدارانش پیوست و همچون پادشاهی خودکامه که در عین حال پیشوای بزرگ مذهب است دستور پذیرش باوَر «مخلوق بودن قرآن» را صادر کرد و منکرانش را به کیفرهای سخت تهدید نمود. سپس معتمد و واثق از این نظریه پیروی کردند. متکلمان شیعی و جز ایشان که نخواستند تسلیم این فکر شوند رنج فراوان دیدند... جستجو و تحقیق از پیروان مذهب تسنن و بازرسی و شکجه ایشان و امتحان کسانی که به اندازه کافی آمادگی برای قبول خلق قرآن نداشتند برعهده برخی قضات و روحانیان نهاده شد که برای باوَرسی با (انگیزسیون) آمادگی داشتند، هیچکس بدون اقرار صریح، از دست آنان رها و درامان نبود...» (گرفتاری احمد حنبل را قبلاً شرح دادیم).

... قاضی مصری بنام محمد بن ابی‌اللیث، در دوران واثق، ریش آنها را که نمی‌خواستند از عقیدت خود (که قرآن خلق نشده است) دست بردارند می‌تراشید و ایشان را بر الاغی سوار کرده

تجدید عقاید  
در مصر

در خیابانها می گردانیدند...

محقق مجارستانی غولد در مورد معتزله می نویسد: «درست است که اندیشه ایشان خردگرا، برخوردش و نیرومند بود، لیکن ما نمی توانیم از کسانی که زویش و مذهبشان مآلاً مایهٔ یخش و گسترش چنان تعصبات بوده است همچون مردان آزادبخواه و نرمش جو باد کرده نامشان را بلند آوازه گردانیم.»

مخالفت با علم کلام سنت گرایان با علم کلام و هر نوع بحث و استدلالی، مخالف بودند. شعار کهنه پرستان آن روزگار چنین بود: از علم کلام به

هر شکلش، همچنان بگریز که از شیر!

احساسات ایشان را يك حدیث یا گفتار کینه توزانه منسوب به امام شافعی آشکار می سازد. که: «به نظر من باید مردان علم کلام را با تازیانه و کفش زد به دور انجمنها و قبیله ها گردانید و جار کشید که این است کفر کسانی که دانشهای قرآن و سنت را کنار نهاده به علم کلام می بردازند [چنانکه در «المقیده للحمویة الکبری» از ابن تیمیه، در مجموعه الرسائل الکبری ۱: ۴۶۸ در پایان آمده است.]

مؤمن باک دین نباید در برابر «خرد» سر فرود آورد. برای شناخت مسائل مذهبی نیازی به خرد نیست اینها در قرآن و سنت آمده است، میان علم کلام و فلسفه ارسطو فرق نیست، هر دو به انحراف و زندقه می انجامد.

شخصیت فرهنگی و شیوه تفکر غزالی

مجتبی مینوی دربارهٔ مقام و شخصیت غزالی می نویسد: غزالی طوسی در پرتو تحصیل علم از پست ترین مقام به عالی ترین درجات علمی رسیده بود، و در سایهٔ حسن ذوق و حسن انتخاب و اندیشه بلند، دستگاهی در دین اسلام تأسیس کرده بود. که بعد از پیغمبر اسلام، از برای کسی دیگر توفیق چنان ابتکاری حاصل نشد. نزدیک به هشتصد و شصت سال از وفات او می گذرد و در آن روزگار او را حجة الاسلام لقب دادند و این نه از آن لقبها بود که در عصر ما معنی خود را از دست داده و بسیار فراوان شده است، وقتی که او را حجة الاسلام گفتند این را نیز گفتند (و این را یکی از بزرگان علم و ارکان دین، تاج الدین سُبُکی گفته است) که اگر پس از محمد بن عبدالله پیغمبری به دنیا آمدنی بود آن پیغمبر بجز غزالی نمی بود.

غزالی در عالم اسلام مقامی خاص دارد هم از لحاظ تصوف و دین و هم از وسعت



اطلاعات و معلومات و هم از کثرت تأثیر در افکار دینی و تعقلات در غرب و شرق. از همان حدود سی و هشت سالگی که در بغداد تدریس می‌کرد، همت بر این گماشته بود که در شرعیات و الهیات اسلامی اصلاح عمده‌ای بنماید. در بغداد بیش از سی و پنج کتابخانه بود و در نظامیه بغداد، طب و فلسفه نیز تدریس می‌شد و نتیجه آن، آزادفکری و تساهل و تسامح نسبت به مخالفین بود، غزالی که کتابهای فلاسفه را خوانده و در دو کتاب خود مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه، رأی ایشان را باطل خوانده بود به تدریج خود، در تحت نفوذ فکری فیلسوفان قرار گرفته بود.

کتاب منطقی، برای طریقه استدلالی شرعی نوشته بود مبتنی بر اصول منطقی ارسطویی با اصطلاحات تازه‌ای غیر از اصطلاحات منطقی یونانی و نزدیکتر به الفاظ و تعبیرات شرعی. برای خود نوعی فلسفه دینی هم تأسیس کرده و ترتیب داده بود غیر از فلسفه یونانی، ولی به هر حال فلسفه بود، اقوال متکلمین و حکمای الهی از برای او تحصیل یقین علمی نمی‌کرد، صرف قبول تعبدی اقوال بزرگان دین هم او را قانع نمی‌نمود، ولی الهیات را هم نمی‌توانست بر عقل تنها بنا نهد... به نظر او عبادت تعبدی تعلیمی، نوعی معامله است:

خداوندا من ترا می‌پرستم، نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم و حج می‌گذارم و اعمال نیک می‌کنم، تو مرا در بهشت خود، منازل و درجات عطا فرما...

تصوف ارتباط مابین دوستان است، به قول رابعه عدویه آتش زدن در بهشت و آب ریختن بر دوزخ است تا خدا را به خاطر محبت فیما بین، بی طمع بهشت، و بیم دوزخ بپرستند، صوفی خداوند را دوست می‌دارد و می‌داند که خداوند او را دوست می‌دارد باطن خود را از صفات مکروه پاکیزه می‌کند تا لایق محبت و دوستی او گردد.

پیش از عهد غزالی، اهل شرع و اهل تصوف نسبت به یکدیگر بیگانه بودند و عناد می‌ورزیدند. دستگاه خلافت بغداد، خلّاج صوفی را به فتوای اهل شرع بر دار کشید و جسدش را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت. متشرعین معتقد بودند که عموم صوفیه از شرع و دین روی‌گردانند... غزالی را چنانکه می‌گویند اندیشه وفق دادن مابین شریعت و طریقت، از آن بیماری سخت جسمانی و عذاب روحانی که در ۳۹ سالگی در بغداد به آن مبتلا شد، نجات داد و شفا بخشید... شیوه تفکر و تعقل غزالی در اسلام یکلی تاریکی داشت و منحصر به خود او بود، و نظیر آن شیوه را قرن‌ها بعد از او دکارت در اروپا پیش گرفت. امتیاز غزالی در میان علمای دین اسلام درین بود که در کسب دانش و در شک کردن در آنچه به عنوان علوم یقینی تعلیم می‌شد منتهای جرأت و دلیری را



داشت، مثل طلاب علوم در مدارس جدید اروپایی معتقد بود که هیچ امری را مسلم و بدیهی نباید شمرد مگر آنکه حقیقت آن به دلیل علمی و بُرهان عقلی ثابت شده باشد و آن مسلم شده نیز همواره باید در مظنه شك و تردید باشد و راه بحث درباره آن باز باشد تا به مجردی که خطا بودن آن ثابت شد از عرصه مسلمات اخراج گردد. بنابراین هیچ دستگاه دینی و دولتی و دنیوانی و هیچ مؤسسه علمی هرگز نباید مانع اظهار عقیده‌ای برخلاف امور مسلمه بشود، و از انتقاد مطلبی که به عنوان حقیقت پذیرفته شده است جلوگیری کند. و موافقت هم نباید بنماید که دستگاه دیگری چنین منعی بکند. انسان در آنچه مربوط به انسانیت است باید آزاد باشد، در همه انواع علوم باید تحقیق و بررسی شود. باید سبب و دلیل هر امری را جستجو کرد - قبول عقاید، برحسب قول اولوالامر بزرگترین مانع وصول به حقیقت است، کورکورانه به قول گذشتگان نباید متکی شد. خود او بدین جهت به بررسی عقاید موروثی و اکتسابی خویش پرداخت و ملاحظه کرد که ما نمی‌توانیم به دریافتن حقیقت امیدوار باشیم مگر در اموری که بُرهان‌شان همراه خودشان است. یعنی در ادراک حسی و ادراکاتی که مبتنی بر اصول ضروریه تفکر باشد، ولی ادراک حسی هم مورد اعتماد نیست و انسان را غالباً فریب می‌دهد، حتی در صحت اصول ضروریه تفکر هم شك است. پس بر عقل نیز اعتماد نیست. حسن بنا به شهادت عقل مردود است. به عقل هم اطمینان نمی‌توان کرد، پس شاید بالاتر از عقل حکم یا قاضی دیگری باشد.

پس احتمال این را می‌دهد که زندگی در این دنیا، به قیاس با دنیای دیگر خواب باشد و پس از مرگ، اشیاء بر انسان به نحو دیگری جلوه نماید، وضع دیگری خارج از این ختیز زمان و مکان وجود داشته باشد و آن را می‌توان یا قوه دیگری غیر از وجدان معمولی ادراک کرد. قوه‌ای مثل قوای صوفیه و پیغمبران و بالاتر از ادراک عقلانی، قوه‌ای که آن را می‌توان وحی و الهام نامید.<sup>۱</sup>

مخالفت فلاسفه با اندیشه‌های غزالی

«... در دنیای اسلام شاید هیچ طایفه‌ی به قدر فلاسفه، در تخطئه غزالی دقت و اهتمام معقول نشان نداده‌اند، چنانکه وقتی از مخالفان غزالی سخن می‌رود اولین نام برجسته‌ی که به خاطر

می‌آید فیلسوفی است به نام ابن رشد. وی که پانزده سال بعد از وفات غزالی، در قرطبه اندلس به دنیا آمد و نودسال پس از مرگ وی وفات یافت، با آنکه خود يك قاضی و فقیه

۱. نقد حال: «غزالی طوسی»، نوشته مجتبی مینوی، ص ۲۸۱ به بعد.



مالکی بود. فلسفه ارسطو را شرح کرد. و اگرچه به فارابی و ابن سینا هم مکرر در طی شرح خویش دربیچید، باز در دفاع از ارسطو، حمله به غزالی را لازم یافت و اجتناب ناپذیر. - ابن رشد (۵۹۵ - ۵۲۰) نه فقط کتابی به نام تهافت‌التهافت در رد تهافت‌الفلاسفه غزالی نوشت بلکه در بعضی آثار دیگر خویش و از جمله در کتاب «فصل‌المقال» و «رساله‌الکشف عن مناهج‌الادله» نیز بر وی تاختها برد، و او را غالباً به کتابیه یا تصریح‌مُتلون و بی‌مایه خواند. وی يك جا بر غزالی اعتراض دارد که دانش او نه آن مایه است که بر فلان مسأله احاطه تواند یافت و جای دیگر از وی انتقاد می‌کند که خود با آنکه دایم از مخالفت با فلسفه دم می‌زند در بسیاری سخنان با آنها توافق دارد جایی هم وی را به جهل و شرارت منسوب می‌دارد و سرزنش می‌کند، که نمی‌باید حق فلاسفه را مخصوصاً در مورد جمع و تدوین منطق که خود غزالی به اهمیت آنها واقف هست نادیده گرفته باشد. - در فصل‌المقال خاطر نشان می‌کند که غزالی در فیصل‌الفرقه خود اعتراف دارد که نمی‌توان کسانی را که در تأویل آیات قرآن سخنانی خلاف قول دانشمندان دیگر گفته‌اند تکفیر کرد، و با این حال خود او دو تن از فلاسفه اسلام را به خاطر قولی که در مسأله قدم عالم، علم به جزئیات و معاد جسمانی به آنها منسوب می‌دارد تکفیر می‌کند، در صورتی که این اقوال آنها نیز ممکن هست که ناشی از تأویل، تلقی شود. به‌علاوه در انتساب این اقوال به آن فلاسفه، غزالی به خطا رفته است و سخنان آنها نه به آن معنی است که ابوحامد بدانها نسبت داده است، و آن را درخور تکفیر شمرده - نیز در پایان کتاب تهافت، ابن رشد، با لحن اعتراض آمیز می‌گوید: غزالی پنداشته است که فلاسفه خشن اجساد را منکر بوده‌اند و این درست نیست، از این گذشته، حکما در امتثال اینگونه تعالیم دینی، هرچه را بیشتر موجب تشویق به کارهای نیکوست بر سایر کارها، برتری می‌داده‌اند. چنانکه اعتقاد به معاد جسمانی را چون بیش از اعتقاد به معاد روحانی سبب تحریص عامه به پارسایی و نیکی است بیشتر با مذاق خویش موافق یافته‌اند، همچنین ادعای غزالی که می‌گوید، در نزد فلاسفه خداوند به جزئیات علم ندارد، قول حکماء نیست چنانکه قول آنها به قدم عالم هم که غزالی آنها را بدان سبب کافر شمرده است نه به آن معنی است که غزالی می‌بندارد. به‌علاوه ابن رشد، در نقد کلام غزالی خاطر نشان می‌کند که وی معاد روحانی را یکجا رد می‌کند، ولی می‌گوید: هیچکس از مسلمین به آن قایل نیست و باز جای دیگر می‌گوید صوفیه به معاد جسمانی قایلند و می‌گوید که خود وی این اعتقاد را جایز می‌شمارد.

این اتهام تناقض‌گویی و فقدان صمیمیت را، یک فیلسوف دیگر اندلس به نام «ابن طفیل» نیز بر غزالی وارد کرد. ابن فیلسوف معاصرین رشد که در فلسفه قرون وسطا، معرفت‌نمایات عرفانی

**اتهام تناقض‌گویی  
بر غزالی**

و نوافلاطونی و در ادبیات اروپا، طلابه «ژان زاک روسو» و دانیل دفو بشمار است و در زمان فلسفی خود موسوم به حی بن یقظان می‌گوید که غزالی چون برای عامه مردم کتاب نوشته است، به اقتضای مصلحت، امری را گاه ناگشودنی نشان داده است، و گاه آن را حل کرده است، به علاوه وی پاره‌یی وقتها، مطالبی را در یک کتاب خویش درست می‌شمارد و در کتاب دیگر همان را نادرست می‌یندارد. چیزی را در یک جا کفر و ناروا می‌انگارد و در جای دیگر همان را جایز و روا می‌داند. چنانکه در کتاب تهافت الفلاسفه قول حکما را که به گمان وی معاد جسمانی را انکار می‌کردند کفر می‌شمارد و در کتاب میزان العمل همین قول را به صوفیه منسوب می‌شمارد. و باز در کتاب المنقذ من الضلال به صراحت اعتراف می‌کند که با صوفیه، در همه عقاید همدستان است. برخلاف ابن‌رشد، استاد وی ابن طفیل، در عین حال به عظمت غزالی اعتراف دارد و افسوس می‌خورد که چرا آثاری که وی در علم مکاشفه دارد و به ناهلان ارزانی نیست به نظر وی نرسیده است. نکته اینجاست که آنچه امثال ابن‌طفیل و ابن‌رشد از تضاد و تناقض، در سخنان غزالی یافته‌اند ناشی از تحوّل فکری اوست و اینها غالباً با این تحوّل فکری را در نظر داشته‌اند یا آن را، چنانکه باید، مهم‌شمرده‌اند. عجب این است که غزالی خود با فلاسفه کشمکش آشتی‌ناپذیر دارد و با این حال عده‌یی از فقها و متشرعان وی را به اتهام همدستانی با فلاسفه، به سختی انتقاد کرده‌اند. درحالی که شافعیها و سایر اشاعره، مخصوصاً در خراسان، غزالی را به عنوان حجة الاسلام و امام و استاد، تکریم می‌کردند و او را امام فقها و زهنمای اُمت و امام مرشد می‌خواندند. حنفیها در خراسان و در همه جا، وی را با سب و طعن، نقد و زد می‌کردند. در مغرب، که آثار غزالی خاصه کتاب احیاء علوم‌الدین شهرت و آوازه عظیم یافت، فلاسفه بر وی اعتراض داشته‌اند که بیهوده بر اهل فلسفه تهمت می‌زند و در عین حال، خود از ظاهر شریعت که فلاسفه از آن عدول را جایز نمی‌شمارند عدول می‌کند. اما فقیهان مالکی در همان سرزمین بر غزالی می‌ناختنند که چرا بر اقوال فلاسفه تکیه دارد. آنچه هر دو دسته را از غزالی ناراضی می‌ساخت، در واقع تحوّل فکری او بود که هم با مذاق فلاسفه ناسازگار بود هم با طرز فکر فقیهان - در مغرب و در شرق.



عقیده دیگر  
مخالفان غزالی

البته فلاسفه همه جا، در رد اقوال وی از تمام مخالفان، تندروتر بودند، شهروزی در روضة الارواح خویش آنچه را که وی در نهافت الفلاسفه در رد حکمت یونانی نوشت مأخوذ از آرای یحیی نحوی حکیم مسیحی اسکندریه می‌شمرد و ابن رشد در رد اعتراضاتی که وی بر فلاسفه وارد آورد نهافت‌النهافت را با لحنی بسیار تند و کوبنده نوشت. شاید در بین تمام آنچه مخالفان غزالی در رد او نوشته‌اند هیچ چیز به قدر این رساله ابن رشد قوت و تأثیر نداشت. اما لحن بیان او بیش از آنچه فلسفی باشد، مُتکلمانه بود، و حاکی از تعصب در واقع بیشتر کسانی که در باب عقاید، با غزالی به معارضه برخاستند، لحن تعصب آمیز دارند و همین نکته است که سیلاح آنها را در مبارزه با وی کند می‌کند طرفه آن است که در این تعصب‌گویی‌ها حتی بعضی همراهان غزالی نیز با وی به ستیز برخاسته‌اند از جمله ابن‌الصلاح شهروزی که خود مثل غزالی مذهب شافعی داشت، در حق وی طعن می‌کرد که چرا منطق را مقدمه تمام علمها خوانده است و برای چه در مقدمه کتاب المستصفی هر که را که از دانش منطق بی‌بهره است علم او را در خور اعتماد نهموده است. همچنین ابوعبداله مازری (۵۲۶) فقیه مالکی که خود مثل غزالی طریقه اشعری داشت بر وی حمله می‌کرد که برای چه در بعضی موارد بر اقوال اشعری اعتراض دارد و در همه چیز، يك اشعری تمام عیار نیست.

در مغرب، مالکیها، از جمله ابن‌تاشفین (۵۳۷) قاضی عیاض (۵۲۴) و ابن‌حرازم (۵۵۸) کتاب احیاء غزالی را به آتش افکندند به این بهانه که بیشترش مُبتهی بر تعلیم اهل فلسفه است.

در بغداد و شام حنبلیها با شدت بسیار بر غزالی می‌تاختند و او را مخصوصاً به اتهام گرایش به صوفیه ملامت می‌کردند.<sup>۱</sup>

ابوالفرج الجوزی رساله‌یی به نام اعلام الاحیاء فی اغلاط الاحیاء نوشت و نشان داد که آن احادیث غالباً بی‌پایه است و آنچه در باب صوفیه در آن هست گراف است و ناروا - ابن تیمیه (۷۲۷) مخصوصاً بر وی اعتراض داشت که چرا در اول کتاب المستصفی منطق را برای هر علمی لازم شمرده است و برای چه، کتابی را که به نام «القسطاس المستقیم» نوشته است به تعلیم انبیا منسوب کرده است در حالی که تمام تعلیم آن مأخوذ است از ابن سینا و ارسطو - در مورد باطنیها و شیعه نیز، که غزالی در رد آنها کتاب نوشت و با آنها مخصوصاً باطنیها، مبارزه آشکار کرد نظیر همین حال پیش آمد...»<sup>۱</sup>

۱. فرار از مدرسه، درباره زندگی و اندیشه ابوحامد غزالی، دکتر زرین کوب، ص ۲۷۴ به بعد.

تهمت الحاد  
به غزالی

در بین تهمت‌هایی که به غزالی زدند، اتهام الحاد بود و گرایش به طرز فکر فلاسفه، مسأله نور و ظلمت و حجاب نورانی و ظلمانی را که وی در تفسیر آیات تور و احادیث مربوط به حجاب بین انسان و خدا، بیان کرده بود دستاویزی کردند برای اتهام وی به مذهب مجوس به علاوه بر وی تهمت نهادند که در حق امام مالک و قاضی و باقلانی طعنه‌ها کرده است و انتقادهای فتنه‌جویان که می‌خواستند درس وی را به هر بهانه‌ای تعطیل کنند، به قدری در بدگویی مبالغه کردند که سنجر نسبت به وی بدگمان شده و وی را به درگاه خواست، اما غزالی که حتی در هنگام قبول تدریس نیز از رفتن به درگاه سنجر معذرت خواسته بود این دفعه که احتمال آزار و اهانت هم در حق خویش می‌داد البته نمی‌توانست خویش را به این رفتن راضی کند، از این رو مؤذبانه از رفتن به آنجا عذر خواست...<sup>۱</sup>

غزالی و فلسفه  
مبارزه با فلسفه برای وی که خود را همچون موحی و مدافع شریعت می‌دید وظیفه‌ی موروث بود. پیش از وی نیز فقها نسبت به حکمت یونانی روی ترش می‌کردند، به علاوه برای یک اشعری، فلاسفه هم مثل معتزله بودند، گمراه و مایه گمراهی، درست است که بعضی از حکما خود از جهت عقیده و عمل، در واقع از هرگونه ایراد و ملامت دور بودند، اما تعلیم آنها در نزد کسانی که پایبند شریعت و احکام آن بودند، مایه خطر و فساد بود، آیا نگرانی آنها از این نکته بود که حکما بیش از حد، به عقل و برهان عقلی و بر آنچه مبتنی بر شهادت حس است تکیه می‌کردند و بسا که آن را از نقل و از ایمان قلبی که مبنای وحی بود برتر می‌شمردند... آنچه غزالی را بر فلاسفه خشمگین می‌داشت، عشق مبالغه آمیزی بود که به عقل داشتند و شبیه می‌شد که آنها نه وحی را به درستی درک کنند نه هیچ ملامک دیگری را، در جستجوی حقیقت، معتبر بشمارند. این نکته موجب پیدایش شک در عقاید می‌شد و مایه تزلزل در افکار.

به علاوه، تعلیم فلاسفه که امثال ابن سینا و فارابی آن را در بین مسلمانان منتشر می‌کردند بعضی حرفها داشت که با وحی و قرآن نمی‌ساخت، در این صورت عجب نبود که ابوحامد در پریشانیه و گرفتاریهایی که دنیای اسلام را تهدید می‌کرد، فلاسفه را نیز در ردیف دهرها قرار دهد و باطنیها. آیا درین زمان از دهریه هم کسانی به نام و نشان وجود داشتند؟ در واقع چندی بعد در کتاب المنقذ، غزالی از دهریه به عنوان یک دسته از فلاسفه



چنان سخن می‌گوید که به نظر می‌آید شاید در زمان او کسانی به همین نشان وجود داشته‌اند. اما از قول اسفراینی (۴۷۱) يك تن از استادان عصر وی، برمی‌آید که ذهریه در آن زمان در شمار کسانی بوده‌اند که قبل از دولت اسلام می‌زیسته‌اند، در هر حال در محیط فکری عصر، شاید بوده‌اند کسانی که زمان را بی‌آغاز می‌شمرده‌اند و به قول غزالی مدعی بوده‌اند که برای این جهان خالقی نمی‌توان قایل شد، حیوان از نطفه به وجود می‌آید و نطفه از حیوان، حاصل این اندیشه هم، رهایی از قید هر نوع شریعت و اخلاق بود.

درست است که سخنان محمدبن زکریای رازی و ابن‌الراوندی و امثال آنها درین زمان آشکارا جایی تعلیم نمی‌شد، اما صدای آکنده از طعن و شک فیلسوف معرّه از طریق شعر و ادب، هنوز در گوشه‌های اهل مدرسه گه‌گاه انعکاس داشت، که از درون خلوت تاریخ خویش، همه را غرق در ظلمت می‌یافت و در شرارت و فساد بی‌انتها، آیا همین شاعر نابینا نبود که نوحه و ندبه بر گمراهی اهل شریعت می‌کرد هم یهود را گمراه می‌یافت هم ترسایان را، مسلمانان را نیز در این ورطه خطا، سرگشته می‌دید و با خود می‌اندیشید که گویی مردم دو دسته‌اند، آنها که عقل دارند و دین ندارند و آنها که دین دارند و از عقل بی‌بهره‌اند... حرف بیغمیران را نباید راست شمرد، مردم خاطر آسوده‌یی داشتند، اینها آمدند و با سخنان بیهوده خویش عیش آنها را تیره کردند، در بین الحادگرایان دهان به دهان نقل می‌شد، در مجالس عشرت فاسقان پنهانی زمزمه می‌شد و مایه افزونی ستمگرها می‌شد و بیدادها، حتی از عمر خیام، که ابوحامد خود با وی آشنایی داشت و به هر حال خواجه نظام‌الملک در حق وی با حرمت و تکریم سلوک می‌کرد، گه‌گاه سخنانی نقل می‌کردند که بوی الحاد داشت و زندقه...<sup>۱</sup>

سپس دکتر زرین کوب در شرح احوال و دیگرگونه‌های فکری غزالی می‌نویسد: در دورانی که وی در جستجوی علم و کشف حقیقت تلاش می‌کرد «... تنها به فقه سرفرود نمی‌آورد، به مسائل عقلی بیشتر رغبت نشان می‌داد و شاید به همین سبب بود که به روایت حدیث، چندان تمایل نداشت، و حتی بعدها هم نزد اهل حدیث چندان مقبول نشد. با شوق و علاقه‌یی که وی به جستجوی آنچه حقیقت است نشان می‌داد، البته نمی‌توانست در فقه و حدیث و اصول متوقف شود، شوق معرفت‌جویی بر تمام وجودش غلبه داشت، به هر علمی علاقه می‌ورزید، هر دری را به امید آنکه شاید منجر به دریافت یقین شود می‌گوبید. بعدها در خراسان و بغداد، مکرر با فقها مباحثه کرد، مکرر با

فلاسفه و متکلمین و با باطنیها گفت و شنود داشت، اما هیچیک از اینها نمی توانست دلی را که جز با یقین قطعی آسوده نمی شد تسکین دهد. سالها طول کشید تا در پایان جستجوهای روحانی خویش به تصوف روی آورد، چیزی که از کودکی با آن آشنایی یافته بود...<sup>۱</sup>

«در قرنی که غزالی می زیست: ابن عقیل (متوفی به سال ۵۱۳) تحدید عقاید و افکار معروفترین متکلم حنبلی بغداد بوده است. در سال ۴۶۱ شریف ابوجعفر، وی را متهم کرد که از تعلیمات ابن ولید معتزلی (متوفی به سال ۴۷۸) شاگرد قاضی عبدالجبار و ابوالحسن بصری پیروی می کند، اتهام دیگر وی هواداریش از عقاید حلاج بود. بالاخره در سال ۴۶۵ ابن عقیل به طور علنی اظهار ندامت نمود و توبه کرد. ابن عقیل در توبه نامه ای که متن آن محفوظ باقی مانده و اصیل به نظر می رسد، روابط خود را با معتزله قطع و از معاشرت با ابن ولید اظهار بشیمانی می کند و مشروعیت قضاوت علمای شرع را در مورد محکومیت حلاج به رسمیت می شناسد. در این توبه نامه ابن عقیل به طور کلی، هرگونه بدعتی را محکوم می نماید و با این حدیث همزمان می شود که «هرکس از بدعتگذار یا مبلغ بدعت متابعت کند به انهدام اسلام کمک کرده است.» ابن عقیل تمام انتقاداتی را که علیه او شده قبول کرد و اعلام داشت که توبه اش آزادانه و بی آنکه تحت فشار قرار گرفته باشد، انجام شده است. از خلیفه نیز خواست تا اگر مجدداً نسبت به تسنن مرتکب خلاقی شود او را توبه نماید...»<sup>۲</sup> (ابن عقیل ۴۲۶ - ۴۴۱) - در کتاب «تهافت» همه اهتمام غزالی ابن است که برای فلاسفه مدلل نماید که برهان فلسفی هیچ چیزی را اثبات نمی کند اما متأسفانه مجبور شده است که این مطلب را با برهان فلسفی اثبات نماید. او با شدت به نظریه آنان، در مورد ابدیت عالم حمله کرده است...<sup>۳</sup>

یکی از خدمات فرهنگی غزالی به نظر شبلی نعمانی ناقل از عهد غزالی «... فقها و محدثین، منطق و فلسفه را به نظر نفرت نگاه می کردند... غزالی آموختن منطق را فرض کفایی قرار داده و نسبت به فلسفه تصریح نموده

۱. همان کتاب، دکتر زرین کوب، ص ۴۴ به بعد.

۲. سیاست و غزالی، هانری لائوس، ترجمه مظفری، ص ۶۴.

۳. مأخوذ از تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کربن، ترجمه اسدالله شهبازی.



که به استثنای چند مسأله، بقیه آن برخلاف مذهب نیست. از برکت این اقدام، فلسفه سند قبولی به دست آورد. تعلیم فلسفه و مذهب در يك ردیف قرار گرفت و در سایه آن مردانی چون امام فخر رازی، شیخ الاشراق، علامه آمدی و عبدالکریم شهرستانی پدید آمدند که صدرنشین انجمن معقول و منقول بوده‌اند.

امام غزالی، در ابتدا از طریقه اشعری حمایت می نمود لیکن در آخر بر این عقیده شد که طریقه اشعریه فقط برای جمهور ناس خوب است و از آن تشفی حقیقی حاصل نمی شود و خلاصه آن که دردی را دوا نمی کند و عقیده غزالی این بود که آشراش شریعت را به طور عام نمی شود ظاهر ساخت و بنابراین او کتابهایی که انتشار داد، با عقیده اشاعره مطابقت داشت، برعکس کتبی که مطابق مشرب و مذاق خود تألیف نموده بود از انتشار آن خودداری می نمود و تأکید می کرد که این کتابها را در دسترس عموم قرار ندهند...<sup>۱</sup>

دوران غزالی      ویل دورانت می نویسد: «در آن اثنا که علوم در راه تکامل پیش می رفت... کشاکش علم و دین، خلیها را در عقاید دینی به

تردید افکند و بلکه بعضیها را به کفر و الحاد کشانید. غزالی، متفکران را سه دسته کرده است که همه به نظر او کافر بوده‌اند: الهیون، ربانیون طبیعیان و مادیون، الهیون به خدا و بقای روح ایمان داشتند ولی خلق و بعث اجساد را منکر بودند و می گفتند بهشت و جهنم حالات روحانی است. دسته دوم به خدا معتقد بودند، اما بقای روح را انکار می کردند و به اعتقاد آنها جهان دستگاهی است که خود به خود به کار است. و مادیون اصلاً منکر وجود خدا بودند. يك فرقه نسبتاً منظم لادریان بودند که به هیچ چیز اعتقاد نداشتند و عده‌یی از اتباع آن اعدام شدند، از جمله پیروان این مذهب اصفهان بن قره بود که در یکی از ایام رمضان به يك نفر روزه دار پارسا گفته بود: «بی جهت خود را رنج می دهی، انسان هم مثل دانه می روید و نما می کند و پس از درو ابدالذهر فانی می شود... بخور و بیاشام.»

عکس العمل این نهضت شکاک، ظهور ابوحماد غزالی بزرگترین علمای دین اسلام بود که فلسفه و دین را باهم جمع کرده بود و در میان مسلمانان، همانند اگوستین (Augustine) و کانت (Kant) در میان اروپاییان بود... غزالی هفت قرن پیش از «هیوم» عقل را تا حدود قانون علیت و قانون علیت را بر صرف توالی اشیا تنزل داد و گفت تنها چیزی که ما درک می کنیم این است که الف همیشه تابع «ب» است ولی نمی دانیم که آیا علت آن نیز هست؟ می گفت فلسفه و منطق و علوم، به هیچ وجه